تظاهرات چهار ماه است که ادامه دارد. رژیم در درگیری های مختلف با اعدام چهار نفر و کشتن صدها نفر دیگر واکنش نشان داده است.

برخی از چپ‌های ایران این را یک وضعیت انقلابی توصیف کرده‌اند، اما من به دلایل مختلف در انجام این کار تردید دارم. درست است، تظاهرات همچنان ادامه دارد - مثلاً در 8 ژانویه، ما شاهد تظاهرات بزرگ در اکثر شهرهای ایران بودیم. با این حال، آنها بسیار پراکنده تر هستند - سرکوب عوارض خود را می کشد و تهدید به اعدام های بیشتر بسیار جدی گرفته می شود. همچنین ارتباط اینترنتی با مشکل مواجه شده است و در نتیجه همه اینها بیشتر شاهد اعتراضات خاصی هستیم که رویدادی خاص را نشان می دهد، مانند اعتراضات مربوط به سالگرد سرنگونی یک هواپیمای مسافربری اوکراینی در سال 2020 که عمدتاً مسافران ایرانی را حمل می کرد. یا توسط ارتش ایران یا سپاه پاسداران هدف قرار گرفت که ظاهراً آن را با موشک آمریکایی اشتباه گرفته بودند.

همچنین تظاهرات زیادی به مناسبت چهلمین روز از کشته شدن افرادی که به دست نیروهای امنیتی در جریان اعتراضات جان باختند، برگزار می شود. به طور قطع می توان گفت که دولت با یک بحران جدی مواجه است. با این حال، تا کنون هیچ شورشی در درون خود نیروهای امنیتی رخ نداده است - ما سربازان یا ماموران امنیتی رده پایین را نمی بینیم که اسلحه های خود را علیه افسران خود بچرخانند. با این حال، هیچ کس نمی تواند انکار کند که حتی جناح های محافظه کار در رژیم جمهوری اسلامی اکنون از نیاز به اصلاحات اساسی صحبت می کنند. البته همه می دانند که این گونه تماس ها بسیار کم، دیرهنگام و بعید است که روند وقایع را تغییر دهد. بنابراین آنچه می بینیم تلاش برای طولانی کردن عمر رژیم است، اما در حال حاضر شاهد درگیری آشکار در محافل حاکم نیستیم - هنوز در آن مرحله نیستیم.

باید اضافه کنم که اعتراضات کارگری در حال شتاب گرفتن است، اگرچه ما هنوز در مراحل اولیه اعتصاب سراسری هستیم

در این شرایط باید با یکسری مسائل دست و پنجه نرم کنیم. اول، زمینه منطقه ای - این مهم است، زیرا، بدیهی است، یک دولت جدید در اسرائیل وجود دارد و حداقل از نظر لفاظی، به نظر می رسد مصمم به شروع درگیری نظامی با جمهوری اسلامی ایران است. در عین حال، محافظه‌کاران زیادی در رژیم ایران وجود دارند که امیدوارند درگیری با اسرائیل، یا شاید قدرت دیگری، آنها را نجات دهد. از برخی جهات، منحرف کردن توجه از اعتراضاتی که امروزه حکومت آنها را به چالش می کشند، هدیه خداوند خواهد بود.

اسرائیل و عربستان سعودی در سه ماه گذشته تمام تلاش خود را برای افزایش اختلافات در داخل ایران با استفاده از اقلیت های ملی و قومی به عنوان پیاده انجام داده اند. اما این تا کنون جواب نداده است. این بدان معنا نیست که هرگز کارساز نخواهد بود، اما در حال حاضر، همانطور که برخی از سایت های چپ ایرانی اشاره کرده اند، به نظر می رسد در داخل کشور در یک دوره «پساملی گرایی»، «پسا قومی» هستیم. مثلاً تظاهرات کردستان از سوی بلوچستان با شعارهایش در مورد منطقه آذربایجان حمایت می شود و به نظر می رسد یک حس همبستگی وجود دارد.

این به راحتی قابل پایان است و تعدادی از احتمالات جایگزین خطرناک وجود دارد. برخی، از جمله سلطنت طلبان راست، مجاهدین سابق یا فعلی، و حتی برخی از به اصطلاح «چپ» ایرانی تبعیدی، فعالانه به دنبال حمایت آمریکا از تغییر رژیم در ایران هستند. از جمله ایالات متحده، همه انواع جایگزین ها در حال بررسی هستند و اینها قطعاً می توانند تنش های ملی و قومی را افزایش دهند.

مایک مکنیر درباره توهمات چپ ایرانی - در تبعید و شاید حتی در داخل ایران - صحبت خواهد کرد. من شخصاً از چپ در تبعید قطع امید کرده‌ام، اما حتی در داخل ایران نیز به نظر می‌رسد چپ معتقد است که این اعتراضات بدون هیچ سازمان، برنامه و استراتژی می‌تواند به تغییرات اساسی دست یابد.

چپ ایران متحمل شکست های زیادی شده است و به نظر می رسد هراسی نسبت به مسائل محوری، مانند سازماندهی طبقه کارگر در یک حزب اصولگرا، به علاوه ماهیت سوسیالیسم و هدف کمونیسم وجود دارد. در عوض بخش‌هایی از چپ در مورد خودجوش بودن اعتراضات فعلی صحبت می‌کنند و این را جشن می‌گیرند. از یک جهت من این خودانگیختگی را نیز جشن می‌گیرم - حداقل اعتراضات توسط جناح راست رهبری نمی‌شود، اما به گفته برخی، چنین خودانگیختگی خود به خود به انقلاب منجر می‌شود. آنها معتقدند که شوراهای کارگری و غیره به یک رژیم انقلابی تبدیل خواهند شد.

در میان برخی از چپ‌های ایرانی، این وسواس خودانگیختگی، همراه با فوبیا از هر چیزی که مارکسیستی سازماندهی شده یا حزب محور است، باعث شده است تا کل تاریخ 44 سال گذشته پس از انقلاب اسلامی 1979 را کنار بگذارند. در آن زمان شاهد برپایی شوراهای اسلامی ارتجاعی بودیم، با این حال برخی از «چپ» تشکیل شوراهای مشابه را به عنوان بخشی از اقدام توده‌ای علیه رژیم منتفی نمی‌دانند. ما باید به چنین موضوعاتی بپردازیم - و نه کم‌تر به مفهوم وحدت اصولی چپ، که باز هم به نظر می‌رسد مورد غفلت قرار گرفته است. البته تلاش‌های ناموفق زیادی برای وحدت سیاسی صورت گرفته است، اما این حالت انزواطلبی کنونی را توجیه نمی‌کند.

اما اجازه دهید با موشه ماچوور شروع کنیم، که در مورد زمینه‌های منطقه‌ای، از جمله «جنگ سرد» که بین ایران و اسرائیل در جریان است، به‌علاوه تهدید احتمالی جنگ واقعی صحبت خواهد کرد.

من قصد دارم در مورد سیاست‌های ارتجاعی و خطرات ناشی از دولت جدید اسرائیل که در اواخر سال 2022 تشکیل شد صحبت کنم. من با جنبه‌هایی شروع می‌کنم که ممکن است مستقیماً با خطرات منطقه‌ای مرتبط به نظر نرسد، فقط برای اینکه این خطرات را در متن قرار دهم. .

این دولت جدید، راست‌گراتر، مرتجع‌تر از همه دولت‌های قبلی است و نشان‌دهنده تشدید شدید در هر بعد از سیاست اسرائیل است. این ابعاد البته به هم مرتبط هستند. قبل از پرداختن به خطرات منطقه ای، آنها را از نظر اهمیت و شدت به ترتیب صعودی قرار می دهم.

اول، دولت جدید نشان دهنده یک تغییر عمده به سمت نئولیبرالیسم است - چیزی که واقعاً در پوشش رسانه های اصلی به آن اشاره نشده است. اما در واقع، وزیر دارایی جدید، بزالل اسموتریچ، به یک نسخه بسیار افراطی از نئولیبرالیسم متعهد است که آن را به باورهای مذهبی خود مرتبط می کند. او رئيس جناح صهيونيسم مذهبي است و جداي از تمام صفات خوب ديگرش (!) از پيروان عابدترين نئوليبراليسم است. بنابراین این شماره یک است.

جنبه بعدی که در آن یک تغییر بزرگ وجود دارد این واقعیت است که دولت اسرائیل را به سمت تئوکراسی سوق می دهد. از قضا، اسرائیل از این نظر کمی بیشتر شبیه ایران می شود. البته در دین خاصی که تحمیل می‌شود، تفاوت وجود دارد، اما همه حکومت‌های دینی تمایل دارند ویژگی‌های مشترکی را در قالب کلی داشته باشند. من فکر می کنم جالب است که اضافه کنم که نوع دینی که اکنون توسط بخش بزرگی از دولت جدید - به ویژه حزب به ریاست اسموتریچ - نمایندگی می شود، دارای نوعی الهیات مسیحایی است. من فکر می کنم که این ممکن است در باورهای مسیحایی برخی از رهبران مذهبی جمهوری اسلامی نیز بازتاب داشته باشد.

اکثریت اسرائیلی ها در واقع یهودی مذهبی نیستند. حدود 20 درصد - فلسطینی ها - اصلاً یهودی نیستند. آنها ممکن است اسلامی یا مسیحی باشند، اما بدیهی است که از یهودیت مذهبی پیروی نمی کنند، و بسیاری از آنها هیچ دینی ندارند. و در میان یهودیان نیز، نسبت بسیار زیادی سکولار هستند. بنابراین جمعیت واقعاً تقسیم شده است. همچنین جمعیت در پشت محدودیت‌ها و اعمال مختلف با انگیزه همجنس‌گرا هراسی، زن‌ستیزگی و غیره متحد نشده‌اند که مورد خشم بخش بزرگی از جمعیت اسرائیل است. دولت فعلی در کنست دارای اکثریت است، اما مطمئناً اکثریت واضحی در میان مردم ندارد.

در اینجا چند نمونه از آنچه در این دولت جدید در نظر گرفته شده است. اول، فشار بیشتر به سمت تفکیک جنسیتی در مجامع مختلف، از جمله در دانشگاه ها، و همچنین همجنس گرا هراسی. در برخی مناطق که سکونتگاه های مذهبی وجود دارد، برخی از مردان مذهبی از قبل اصرار دارند که زنان باید پشت اتوبوس بنشینند. اما، البته، در حال حاضر در تل آویو این غیرقابل تصور است. با این حال، در جاهای دیگر موارد فردی وجود داشته است که راننده از سوار شدن زنی که «لباس مناسبی نداشت» خودداری کرده است: دامن او خیلی کوتاه یا هر چیز دیگری بود. ما شاهد موارد بسیار بیشتری از این نوع خواهیم بود.

در اینجا یک مثال دیگر، نسبتاً جزئی وجود دارد: همانطور که ممکن است بدانید یا ندانید، راه آهن دولتی اسرائیل شنبه ها کار نمی کند - حمل و نقل عمومی به طور کلی به دلایل مذهبی کار نمی کند، زیرا این روز قرار است روزی باشد باقی مانده. اما اکنون متعصبان مذهبی در کابینه جدید تلاش می کنند تا کار تعمیر و نگهداری را در روز شنبه متوقف کنند - روزی که تا به حال چنین کارهایی عموماً انجام شده است. آنها خواستار توقف این کار هستند، زیرا یهودیان نباید هیچ کاری را در روز شنبه انجام دهند. بنابراین این تئوکراسی به سمت کاهش واقعی عملکرد کلی سوق می دهد، زیرا تعمیرات اکنون باید در روزهای هفته انجام شود.

نمونه دیگری از تمایلات تئوکراتیک افراطی دولت جدید، حرکتی است که ممکن است موفق باشد یا نتواند. آنها در تلاشند تا اصلاحیه ای را در کنست برای "قانون بازگشت" اعمال کنند - یک قانون نژادپرستانه که به یهودیان حق انحصاری مهاجرت به اسرائیل و دریافت فوری شهروندی اسرائیل را می دهد. در حال حاضر، یهودیانی که همسر یا فرزندانی دارند که خودشان یهودی نیستند (چیزی که کاملاً رایج است، به ویژه برای کسانی که از اتحاد جماهیر شوروی سابق و ایالات متحده مهاجرت کرده اند) طبق قانون بازگشت اجازه دارند همسر، فرزندان و نوه های خود را با خود بیاورند. اکنون این متعصبان مذهبی در کابینه اسرائیل می گویند: «یک لحظه صبر کنید - این نوه ها یهودیان درست و حسابی نیستند. آنها خلوص قومی دولت یهود را تضعیف خواهند کرد.» بنابراین در اینجا ما یک نقطه درگیری بین صهیونیست های مذهبی داریم که از قانون خاخام در مورد "پاک بودن نژاد یهودی" پیروی می کنند و صهیونیست های کمتر مذهبی که بیشتر نگران هستند. با آوردن هرچه بیشتر یهودیان به اسرائیل، حتی اگر طبق قانون خاخام، «یهودیان مناسب» نباشند.

استبداد

بعد، یکی از ابعاد مهم تغییرات ارتجاعی که به صراحت توسط ائتلاف حاکم برنامه ریزی شده است، چرخش شدید به حکومت استبدادی (در خود اسرائیل، فراموش نکنید که سرزمین های اشغالی فلسطین که در حال حاضر تحت استبداد نظامی قرار دارند)، مشابه مجارستان و ترکیه است. مجموعه ای از قوانین ظالمانه اعلام شده است. از جمله، قانون «غلبه بر» به اکثریت ساده کنست اجازه می دهد تا تصمیمات دادگاه عالی را که قوانین را به دلایل شبه قانون اساسی رد صلاحیت می کند، لغو کند.

جنبه بعدی - به ترتیب اهمیت صعودی - افزایش نژادپرستی علیه فلسطینیان در داخل اسرائیل است: یعنی فلسطینیانی که شهروند دولت اسرائیل هستند. حتی در دولت‌های قبلی، اسرائیل یک کشور نژادپرست افراطی بوده است، با تبعیض علیه شهروندان فلسطینی - برخی از آن در قانون ذکر شده است. به عنوان مثال، قانون بازگشت خود یک قانون نژادپرستانه است و همین امر در مورد قوانین شهروندی و غیره نیز صدق می کند. اما نسبتاً کمی از نژادپرستی به صراحت در قانون ذکر شده است. از سوی دیگر، بر خلاف اکثر کشورهای لیبرال خودخوانده که قوانینی برای ممنوعیت آن دارند، هیچ قانونی در اسرائیل علیه نژادپرستی وجود ندارد - به جز یک استثنا که اکنون دولت جدید قرار است آن را لغو کند.

این بخشی از قانون اساسی مربوط به کنست است. همانطور که ممکن است بدانید، اسرائیل قانون اساسی رسمی ندارد، اما دارای یک سری "قوانین اساسی" است که به روش قانون اساسی استفاده می شود. قانون اساسی در مورد کنست هر نامزدی را بر اساس معیارهای مختلف رد صلاحیت می کند و یکی از آن ها حمایت از نژادپرستی است. اما اکنون دولت - و به ویژه یکی از وزرا، ایتامار بن گویر - می خواهد این بند را لغو کند. ممکن است تعجب کنید اگر بدانید که او در گذشته تحت همین پاراگراف رد صلاحیت شده بود: او از پیروان مایر کاهانه است که در سال 1984 به عضویت کنست انتخاب شد و مشخص شد که به قدری آشکارا نژادپرست است که دولت وقت اسرائیل می توانست واقعاً این را قبول ندارم؛ و قانون مذکور را در مورد کنست تشریع کردند تا او را کنار بگذارند. در واقع بن گویر یکی از اعضای حزب کاهانه بود و خود پس از آن از شرکت در انتخابات بر اساس این بخش از قانون اساسی رد صلاحیت شد. بنابراین جای تعجب نیست که او بسیار مشتاق لغو آن است.

استعمار

بعدی به ترتیب اهمیت (و خطر) این واقعیت است که سیاست های استعمار در مورد سرزمین فلسطین در حال توربو شارژ شدن است. این یک حوزه ظلم است که در طول سال ها افزایش یافته است، اما این دولت قرار است آن را به سطح بالاتری برساند: یعنی ظلمی را که در حال حاضر در حال وقوع است، بیشتر تشدید کند. با توجه به لفاظی و اعتقادات بسیار قوی خود، آنها قصد دارند آن را به سطح جدیدی منتقل کنند.

سه راه برای بیان این سیاست ظالمانه استعماری وجود دارد. شماره یک سرقت زمین، آب و منابع دیگر است. من در اینجا فقط در مورد سرقت عادی صحبت نمی کنم: این سرقت مسلحانه است - این سرقت از زمین، آب و منابع مختلف، از جمله خانه ها و غیره، توسط نیروهای مسلح اسرائیل ایمن و محافظت می شود. بنابراین مسئله فقط چند متعصب نیست که آنچه را که دوست دارند انجام می دهند: آنها آنچه را که دوست دارند تحت حمایت و با کمک نیروهای مسلح اسرائیل انجام می دهند.

در این رابطه ذکر این نکته ضروری است که دولت جدید کنترل تمام امور مدنی در سرزمین های اشغالی را به اسموتریچ واگذار کرده است. او مسئول به اصطلاح "اداره مدنی" است. اداره سرزمین های اشغالی توسط اسرائیل به دو شاخه تقسیم می شود و امور مدنی آن جدا از امور نظامی، توسط این اداره مدنی - که در واقع یک سازمان غیرنظامی نیست، بلکه تحت کنترل ارتش است - انجام می شود. اکنون که اسموتریچ کنترل اداره مدنی را به دست گرفته است، او تصمیم می گیرد که مثلاً چه منطقه ای را می توان از هر مالک فلسطینی دزدید.

در همین حال، بن‌گویر کنترل نیروهای پلیس مختلفی را که در سرزمین‌های اشغالی فعالیت می‌کنند، به دست آورده است. اول از همه، گارد مرزی، که نوعی ژاندارمری است، به دنبال پلیس مردم فلسطین است. و همچنین سازمان های مختلف مسلح دیگر که نام های بی گناه دارند، به عنوان مثال سازمان حفاظت از طبیعت. این سازمان مسلح قرار است از اکولوژی طبیعی محافظت کند، اما، البته، از آن استفاده می شود تا اول از همه، یک منطقه وسیع از زمین های کشاورزی را از کشاورزان فلسطینی بگیرد، آن را به «ذخیره طبیعی» تبدیل کند - و سپس آن را به آن واگذار کند. شهرک نشینان اسرائیلی! سرقت زمین یکی از اشکال سرکوب و کنترل اعمال شده در سرزمین های اشغالی فلسطین است.

شکل دوم، یورش های خشونت آمیز به کرانه باختری توسط نیروهای اسرائیلی است که گفته می شود در تلاش برای دستگیری مظنونان هستند. آنها در تعداد زیادی با خودروهای زرهی و غیره به شهرها و روستاهای فلسطینی می آیند، با هدف ادعایی تلاش برای دستگیری افرادی که مشکوک به نقشه کشیدن چیزی یا دیگری هستند. در جریان این حملات، افراد زیادی کشته می شوند - از جمله بسیاری از آنها که به هیچ چیز مشکوک نیستند، اما فقط نظاره گر هستند - در .نتیجه خشونت شدیدی که اعمال می شود.

اخیراً در مورد یک حادثه معمولی در مورد یک کارگر در سرزمین های اشغالی خواندم که در خط کشی جاده ها مشغول به کار بود. در حالی که او به سر کار می رفت، کاروان بزرگی از مرزبانان اسرائیلی از آنجا عبور می کردند و او از ماشینش پیاده شد تا به کاروان نگاه کند و ببیند چه خبر است. او با آرامش آنجا ایستاده بود و سیگار می کشید. سپس در یکی از خودروهای کاروان ژاندارمری باز شد و سربازی با پرتاب نارنجک شوکر به سرش اصابت کرد و چشم چپش را کور کرد. این در واقع ضبط شده است - می توانید آن را در یک فیلم ببینید، زیرا برادر کارگر در ماشین نشسته بود و فیلم می گرفت. یعنی کل ماجرا مستند بود. البته نیروهای اسرائیلی پاسخ دادند که قربانی درگیر نوعی پرتاب سنگ یا هر چیز دیگری بوده است. اما می توانید از ویدیو ببینید که او فقط در آنجا ایستاده بود و سیگار می کشید. این نمونه ای از حوادثی است که ما شاهد آن هستیم.

تحریکات

سومین و آخرین راه تشدید تنش در سرزمین های اشغالی از طریق تحریک مذهبی است، و در اینجا من در مورد هجوم به اماکن مقدس - به ویژه الحرام الشریف، که برای یهودیان به عنوان کوه معبد، کوه شناخته می شود، صحبت می کنم. که مسجد الاقصی در آن قرار دارد. این یک کانون تحریک است. بیهوده نیست که این متعصبان در کابینه جدید اسرائیل، آتش افروز یا آتش افروز لقب گرفته اند: آنها قصد تحریک عمدی را دارند که برای افزایش تنش و افزایش درگیری در سرزمین های اشغالی و فراتر از آن طراحی شده است. لازم نیست به شما بگویم که یک تحریک بزرگ در کوه معبد نه تنها در فلسطین، بلکه در کل جهان اسلام عواقب خواهد داشت.

در اینجا نقطه احتمالی شعله ور شدن درگیری است که قرار است از محدوده اسرائیل و فلسطین فراتر رود. این امر، به افزایش مقاومت ناگزیر مردم فلسطین در سرزمین های اشغالی، که در معرض آن نوع سرقت زمین و تحریکات نظامی توصیف کردم، اضافه می شود، ناگزیر منجر به تشدید تنش خواهد شد. این متعصبان مذهبی که اکنون کنترل دولت اسرائیل را در دست دارند، نمی خواهند از آن اجتناب کنند: در واقع آنها می خواهند آن را تحریک کنند. آنها در یک چارچوب ذهنی مسیحایی هستند، که آنها را به این باور می رساند که این راهی است برای بدست آوردن معادل یهودی آخرالزمان.

آنها امیدوارند که این به یک آتش سوزی بزرگ منطقه ای منجر شود که پرده دود را برای یک نکبت جدید فراهم می کند. آنها امیدوارند که از شر میلیون ها فلسطینی خلاص شوند و آنها را از رودخانه اردن به سرزمینی که اکنون پادشاهی اردن نامیده می شود، برانند. و آنها به تخریب مکان مقدس اسلامی در الحرام الشریف و بازسازی معبد یهودی که چند هزار سال پیش توسط رومیان ویران شد، امیدوارند. همه اینها ممکن است شبیه یک فیلم ترسناک به نظر برسد، اما این افراد در واقع به چنین اصطلاحاتی فکر می کنند.

من می خواهم با اشاره به این نکته پایان دهم که در دولت های قبلی اسرائیل خصومت های سطح پایین دائمی بین اسرائیل و ایران وجود داشته است. اسرائیل آن را «جنگ بین جنگ‌ها» می‌نامد که شامل ضربه زدن به کشتی‌ها می‌شود - کشتی‌های متعلق به ایران توسط اسرائیل هدف قرار می‌گیرند - و ترورهایی وجود دارد. اقدامات تلافی جویانه ای در قالب عملیات های مشابه جمهوری اسلامی علیه اسرائیل وجود دارد. این یک نوع جنگ سطح پایین است - اسرائیل نمی تواند به تنهایی یک جنگ بزرگ علیه ایران انجام دهد: به حمایت آمریکا نیاز دارد. اما این کشور کاملاً قادر است، به ویژه با دولت جدید، تلاش کند شرایطی را در منطقه ای ایجاد کند که در آن ایالات متحده به جنگ علیه ایران کشیده شود. آنها امیدوارند در آینده ای نزدیک یک دولت دست راستی تر در ایالات متحده بازگردد که مسیر آنها را به سمت حمله به ایران هموار کند.

یک جنگ منطقه‌ای می‌تواند با طراحی یا حتی تصادفی در نتیجه حرکت‌های این متعصبان اتفاق بیفتد که ممکن است واقعاً معادله را محاسبه نکنند. به سادگی این است که آنها بی مسئولیت هستند و به عواقب آن اهمیت نمی دهند. بنابراین لزوماً این نیست که آنها قصد دارند برای جنگ برنامه ریزی کنند: ممکن است این کار را انجام دهند، اما این تنها راه شروع جنگ نیست. این می تواند ناشی از زنجیره ای از تشدید، شروع با تحریکات باشد.

بدیهی است که سیاستگذاران اسرائیلی مدت‌هاست در مورد ایران برنامه‌هایی دارند و قطعاً به حقوق بشر در آنجا اهمیتی نمی‌دهند (در واقع در حوزه حقوق بشر به سمت همگرایی با جمهوری اسلامی پیش می‌روند). اما چیزی که آنها می خواهند حذف یک قدرت محلی رقیب در خاورمیانه است. اسرائیل به دنبال تثبیت موقعیت خود به عنوان هژمون منطقه ای، پیمانکار فرعی هژمونی جهانی آمریکاست. استراتژیست‌های اسرائیلی راه‌های مختلفی را برای تجزیه ایران که از نظر قومیتی همگن نیست، بررسی کرده‌اند و از «راه‌حل ایده‌آل» که تجزیه ایران به دولت‌های قومیتی است صحبت کرده‌اند.

آنچه که می توان با قطعیت پیش بینی کرد این است که هرگونه مداخله اسرائیلی-آمریکایی در ایران پایان بسیار بدی برای مردم ایران خواهد داشت. این درسی است که ما می‌توانیم از تمام مداخلات آمریکا در دهه‌های اخیر بگیریم، از افغانستان، سپس عراق، سوریه و لیبی و غیره. آنها در نهایت وضعیت آشفته ای را ایجاد کردند که در آن چنین حقوقی در واقع مورد حمله بیشتر قرار گرفتند. قضیه افغانستان باید درس عبرت باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_-

به اصطلاح دموکراسی بورژوایی همچنان پابرجاست - مانند توهمات در شوراهای کارگری. مایک مکنیر بر ضرورت یک حزب توده ای تأکید می کند

همانطور که یاسمین ماتر در مقاله خود اشاره کرده است، چپ ایران تحت تاثیر توهماتی در نقش احتمالی شوراها (شوراها) به عنوان جایگزینی برای رژیم قرار دارد. اما در انقلاب 1357 و بلافاصله پس از آن شورش های گسترده ای وجود داشت. اما این به نتیجه ای منجر نشد که به نفع کل طبقه کارگر باشد. من قصد دارم به مثال های دیگر بپردازم و اینکه منطق زیربنایی موضوع چیست.

در ابتدا باید بگویم که یک خط جایگزین وجود دارد، آن هم خط اتحاد برای آزادی کارگران، و احتمالاً سازمان‌های دیگر با موقعیت‌های مشابه. آنچه اکنون باید انجام شود مبارزه برای «دموکراسی بورژوایی» است، به این دلیل که جنبش کارگری برای طرح مسئله قدرت کارگری ضعیف تر از آن است. این در عمل به معنای زیباسازی سیاست دولت آمریکاست که مدعی است در ایران مانند جاهای دیگر از «دموکراسی» و «حقوق بشر» دفاع می‌کند.

اما مداخلات ایالات متحده این اهداف را برآورده نمی کند. در عوض، آنها در بهترین حالت، کشورهایی را به وجود می‌آورند که از وضعیت پیش از مداخله به شدت فقیر شده‌اند، و به دلیل قوانین اساسی فرقه‌ای و فساد فلج شده‌اند، مانند لبنان یا عراق. احتمالاً مانند لیبی «سومالیفیکاسیون» به معنای شکست دولت را تولید می کنند. از آنجایی که ایالات متحده نتوانست نظم مورد نظر خود را در ویتنام تحمیل کند، سیاست صرفاً تخریب را دنبال کرده است. در هر مورد ادعا می کند که قرار است دموکراسی، آزادی و حقوق بشر ایجاد کند. اما هیچ یک از این ادعاها را نمی توان باور کرد، بیشتر از ادعای رومی ها مبنی بر حمله آنها به بریتانیا در سال 43 پس از میلاد، یا ادعای اسپانیایی ها مبنی بر اینکه فاتحان در دهه 1500 به آمریکای مرکزی و جنوبی حمله کردند تا به قربانی های انسانی پایان دهند و به این نتیجه رسیدند. تمدن'.

آیا رژیم شوراها جایگزینی است؟ این ایده که چنین رژیمی مشکلات تصمیم گیری را حل می کند و نگرانی در مورد ایجاد یک حزب واقعی را غیرضروری می کند، ایده بسیار رایج چپ افراطی در سطح جهان است، نه فقط چپ افراطی ایرانی. علاوه بر این، وقتی از «حزب انقلابی» صحبت می‌کنند، منظورشان اغلب حزبی نیست به همان معنایی که احزاب توده‌ای انترناسیونال دوم یا حزب بلشویک هستند. در عوض، «حزب» در دیدگاه‌های چپ افراطی، گروه کوچکی است که «ستاد کل انقلاب» است. این یک چرخ دنده کوچک است که چرخ بزرگتر (شوراها) را به حرکت در می آورد و شوراها نیز به نوبه خود چرخ بزرگی هستند که بسیج توده ای را به حرکت در می آورد.

این یک دیدگاه چپ افراطی رایج است که از مردم دهه 1960 تا 70 که دولت و انقلاب لنین را در نسخه‌های ارزان پکن یا مسکو می‌خواندند بیرون می‌آید. این یک برداشت نادرست بسیار اساسی از آن اثر است، زیرا نمی‌داند که حزب بلشویک در زمان انقلاب فوریه 1917، اگرچه توسط سرکوب در جنگ سرکوب شده بود، حزب اکثریت طبقه کارگر روسیه بود: حزبی که در سال 1912 در انتخابات دوما در تمام حوزه های انتخابیه طبقه کارگر پیروز شد و روزنامه ای روزانه با تیراژ ده ها هزار نفر در پتروگراد منتشر کرد - حتی در شرایط قانونی محدود. من در مورد این سردرگمی در مقاله و کمی بیشتر در کتاب استراتژی انقلابی خود (فصل دوم) نوشته ام

من چندین مثال در آنجا می‌آورم، اما در اینجا فقط دو مورد را ارائه می‌کنم که مشکلات کمی متفاوت را نشان می‌دهند.

آلمان، اتریش

انقلاب ۱۹۱۸-۱۹۱۹ منجر به ایجاد شوراهای کارگری در سرتاسر آلمان شد - در واقع بسیار بزرگ. کنگره های شوراهای کارگری برگزار شد. اما سوسیال دموکرات‌های اکثریت دست راستی توانستند شبه‌نظامیان اتحادیه‌های کارگری را که در ایجاد شوراها مشارکت داشتند متقاعد کنند تا احزاب سیاسی را ممنوع کنند. نتیجه این بود که اکثریت سوسیال دموکرات ها همچنان از طریق مقامات اتحادیه کارگری که مستثنی نبودند، نمایندگی می کردند. (علاوه بر این، شوراهای سربازان وجود داشت - نه مانند روسیه، فقط از سایر رده‌ها، بلکه شامل افسران ...). شوراها بر این اساس توانستند به ابزار اکثریت سوسیال دموکرات‌ها برای تثبیت سرمایه‌داری تبدیل شوند - همانطور که در ایران بسیاری از شوراها به «شوراهای اسلامی» تبدیل شدند، ابزارهای جمهوری اسلامی در حال توسعه.

بنابراین، «درس آلمانی» این است که شوراهای بدون حزب سیاسی توده‌ای کارگری به عاملی برای هر نیروی سیاسی توده‌ای واقعی موجود برای رهبری تبدیل می‌شوند.

نمونه بسیار متفاوت دیگر اتریش است، دوباره در 1918-21. در اینجا شوراهای کارگری و کمیته‌های کارخانه‌های کارگری در سرتاسر مناطق شهری، حومه‌ای و صنعتی ایجاد شد. Otto Bauer در شرکت کننده خود تاریخ انقلاب اتریش (ترجمه مختصر 1925) نتیجه را به ما می گوید. فروپاشی رژیم قدیم و انقلاب، تولید را به طور بنیادی از بین برد. بنابراین کارگران کارخانه‌ها شوراهای کارخانه‌ها را راه‌اندازی کردند و رهبری سوسیال دموکرات اتریش از آنها پرسید: «رؤسای فرار کرده‌اند و ما کارخانه‌ها را تصرف کرده‌ایم، پس حالا چه باید بکنیم؟» آنها باید چه کار کنند؟ در این کارخانه ها تولید کنید؟ چگونه زغال سنگ را برای روشن کردن موتورهای بخار برای راه اندازی ماشین آلات بدست می آورند؟ چگونه آنها با نیازهای جامعه بزرگتر تلاقی می کنند؟ قرار است چه رابطه ای با دهقانان داشته باشند، مردمی که غذا تولید می کنند؟

اکنون فکر نمی‌کنم رهبری سوسیال دموکرات اتریش میزان دستکاری بدبینانه اکثریت سوسیال دموکرات‌ها در آلمان را نشان داده باشد، که با سازمان کهنه سربازان راست افراطی، استالهلم، متحد شدند تا چپ‌ها را سرکوب کنند، و با قدرت‌های آنتانت به توافق رسیدند. نگه داشتن نیروهای آلمانی در کشورهای بالتیک به عنوان مداخله در برابر انقلاب روسیه. اما اتریشی ها به همان اندازه متعهد به یک جاده صلح آمیز بودند و از جنگ داخلی به هر قیمتی اجتناب می کردند و به همان اندازه متعهد بودند که در چارچوب ملی باقی بمانند. بر این اساس، آنها این قضاوت را شکل دادند که تنها کاری که می‌توانستند انجام دهند این بود که شوراها را وادار کنند تا تولید را تا جایی که ممکن است ادامه دهند، و با قدرت‌های آنتانت معامله کنند تا زغال سنگ را وارد کشور کنند، و امتیازات همه جانبه به دهقانان و سرمایه به منظور کارآمد کردن اقتصاد. از این رو، اگرچه با خشونت کمتر از سوسیال دموکرات های اکثریت آلمان، سرمایه داری را تثبیت کردند.

اتفاقاً باید گفت که نه سوسیال دموکرات های اکثریت در آلمان و نه سوسیال دموکرات های اتریش عملاً از جنگ داخلی اجتناب نکردند: آنها فقط آن را به تعویق انداختند - از جنگی که ممکن بود کارگران در سال های 1918-1921 پیروز شوند به جنگی که کارگران تضمین شده بودند که آن را تضمین کنند. شکست در 1933-34، که به نوبه خود منجر به جنگ داخلی 1939-1945 در سراسر اروپا شد (بسیار مخرب تر از جنگ داخلی آلمان و اتریش در 1918-1921).

پس «درس اتریشی» این است که داشتن شوراها مشکلات عملی را که به محض به دست گرفتن قدرت مطرح می شود را حل نمی کند. به محض اینکه دیگر رئیس نیست که کارخانه را اداره می کند، باید آن را اداره کنید. و برای اداره‌ی کارخانه، باید با تمام بخش‌های دیگر نظم اجتماعی ارتباط برقرار کنید که کارخانه را قادر می‌سازد تا کار کند و کاری مفید برای جامعه انجام دهد. شما به یک مرجع تصمیم گیری مرکزی نیاز دارید. و شما باید در مورد یک سیاست ملی جایگزین فکر کنید، قبل از اینکه رؤسای فرار کنند و شما کارخانه ها را تصاحب کنید.

بریتانیا

من مثال دیگری - این بار بریتانیایی - ارائه می کنم که چگونه این یک مشکل فوری است. این از گزارشی در روزنامه (محافظه کار) تایمز در مورد بحران در خدمات بهداشتی ملی است. به نظر می رسد که بخش بسیار بزرگی از این بحران به دلیل «مسدود شدن تخت» است، به این دلیل که تخت ها توسط بیماران مسن گرفته می شود، که دیگر نیازی به درمان بیمارستانی ندارند، اما نمی توانند مرخص شوند، زیرا مقامات محلی نمی توانند مراقبت کنند. برای حمایت از آنها در خانه هایشان. دولت محافظه‌کار کنونی پیشنهاد می‌کند این مشکل را با رزرو کردن تعداد زیادی از اتاق‌های هتل «حل» یا حداقل بهبود بخشد. تخت های بیمارستانی را آزاد کنید هتل‌های رزرو شده، البته به کمک‌کنندگان و فعالان حزب محافظه‌کار پول می‌دهند، اما در پایان روز به طور قابل‌توجهی گران‌تر از بازگرداندن بودجه مقامات محلی خواهند بود…

این تنها بخشی از یک داستان پیچیده است. در اصل، سیاست «ریاضت اقتصادی» دولت دیوید کامرون در سال‌های 16-2010 علیه اهداف نرم در هزینه‌های عمومی، که به معنای مقامات محلی بود، انجام شد. محافظه‌کاران قبلاً با ایجاد «نرخ کسب‌وکار یکنواخت» که توسط دولت مرکزی کنترل می‌شود، بودجه مقامات محلی را به شدت تحت فشار قرار داده بودند، که در برابر کسب‌وکارهای کوچک به نفع سرمایه‌های بزرگ واپس‌گرا بود و پیوسته کمتر از نرخ تورم افزایش می‌یابد، و آنها و بلر. و دولت‌های براون هرگونه تجدید ارزیابی املاک خانه‌ها را برای مالیات‌های باقی‌مانده مقامات محلی رد کرده بودند. نتیجه این بود که مقامات محلی کاملاً به بودجه دولت مرکزی وابسته شده اند. فشار دادن آنها به این معنی بود که "مراقبت اجتماعی" برای سالمندان در خانه های خودشان قابل پرداخت نیست. از این رو، خیلی قبل از کووید، تمایل فزاینده‌ای برای «فشرده شدن» امکانات بیمارستانی با مسدود کردن تخت وجود داشته است.

پشت این داستان یک کمپین طولانی مدت حزب محافظه کار است که تا پایه گذاری NHS در سال 1948 برمی گردد تا به تدریج عموم مردم را متقاعد کند که "ما نمی توانیم مراقبت های بهداشتی عمومی را در محل استفاده رایگان بپردازیم. و در عوض مراقبت‌های بهداشتی باید با دسترسی به پول جیره‌بندی شود: همچنین ما به یک سیستم مبتنی بر بیمه نیاز داریم (که توسط شرکت‌های خصوصی مراقبت‌های بهداشتی ایالات متحده اداره می‌شود که مقادیر قابل توجهی پول را به حزب محافظه‌کار، اتاق‌های فکر و عملیات لابی‌گری آن سرازیر کرده‌اند) . بنابراین، «بحران NHS» آخرین تکرار سیاست تخریب مسکن عمومی، آموزش عمومی و غیره در مسیر خصوصی‌سازی است. محافظه‌کاران برنامه‌ریزی می‌کنند که این عملیات گام به گام طی چند دهه انجام شود.

دو درس از این داستان وجود دارد. اولین مورد این است که صرفه جویی در NHS نمی تواند یک اقدام صنعتی باشد - یا "کنترل کارگران" خود تأسیسات خدمات بهداشتی. این شامل انتخاب منابعی است که بر کل جامعه تأثیر می گذارد - و نه فقط در مورد بودجه NHS، بلکه بودجه مقامات محلی (و باید اضافه کرد، مسائل مختلف بهداشت عمومی دیگر، مانند اجرای مؤثر استانداردهای مسکن، در دسترس بودن گرمایش، و غیره. بر). برنامه ریزی اساسی است. «برنامه ریزی» شوروی در نهایت شکست خورد. اما آزمایش جهانی پس از سال 1991 به طور قاطعانه برتری ادعایی مکانیسم های بازار را رد کرده است.

یک پاسخ رایج چپ (دوباره AWL) فراخوانی برای "مالیات بر ثروتمندان" است - یا، در عوض، ایجاد کسری بودجه بیشتر. خرابی دولت تراس بی فایده بودن این پروژه ها را نشان می دهد: کنترل حرکت سرمایه برای هر روشی برای رهایی از دیکتاتوری بخش مالی ضروری است.

من اطلاعات کافی در مورد جزئیات مسائل سیاسی در ایران ندارم که بتوانم به طور کامل شباهت ها را ترسیم کنم. اما نکته این است - مانند درس اتریش - که جنبش کارگری باید سیاست خود را برای مراقبت های بهداشتی، مراقبت از سالمندان، آموزش، مسکن، حمل و نقل و غیره تعیین کند. تا زمانی که این کار را نکند، به عنوان دم توسط این یا آن ابتکار طبقه سرمایه دار و نمایندگان سیاسی آن کشیده خواهد شد. این نکته در واقع توسط کارل مارکس در سال 1864 در سخنرانی افتتاحیه انترناسیونال اول مطرح شد.

درس دوم به انجام کلاهبرداری چند نسلی توسط حزب محافظه کار به عنوان یک گروه نهادی و رسانه های دارای بودجه تبلیغاتی و در نتیجه فاسد مربوط می شود. حاکمان ما تصمیم گرفتند تا ما را بر اساس خطوط ملی تقسیم کنند: برای مثال در بریتانیا، برای تقسیم جنبش کارگری بین اتحادیه‌گرایی بریتانیا و ناسیونالیسم اسکاتلندی، یا بین ناسیونالیسم برگزیت و نئولیبرالیسم اتحادیه اروپا. باز هم، اینها عملیات متقلبانه ای هستند که از مدت ها قبل آماده شده اند. در ایران، بلافاصله پس از سال 1979، بسیاری از چپ‌ها به‌عنوان «واقعاً ملی‌گرا» مخالف امپریالیسم آمریکا، از اسلام‌گرایان حمایت کردند. رادیکالیسم فرضی اسلام گرایان فریبنده بود. امروزه، بخش قابل توجهی از چپ هذیان‌های متقارن درباره اعتبار «دموکراتیک» ایالات متحده و رسانه‌های تبلیغاتی مخفی آن را گرامی می‌دارد.

کوتاه

ما به ابزارهایی برای مبارزه با این کلاهبرداری ها در یک بازه زمانی یکسان نیاز داریم. این بدان معناست که ما به «نگهبانان مردان فقیر» نیاز داریم - تعبیری که در قرن نوزدهم برای روزنامه‌های اولیه طبقه کارگر به کار می‌رفت. جنبش نیاز به بازسازی توانایی خود برای صحبت، و پیگیری و تبلیغ یک برنامه بلندمدت دارد که بتواند با حزب محافظه کار در بریتانیا و رهبری جمهوری اسلامی در ایران مبارزه کند.

جنبش کارگری در قرن گذشته تجربه بدی با احزاب کمونیستی «رسمی» وابسته به اتحاد جماهیر شوروی، پلیس و برنامه‌های دیپلماتیک نامنظم آن داشته است. و خارج از آن، فرقه هایی مبتنی بر اختلاف نظر در مورد نکات نظری و مسائل تاکتیکی. اما، علیرغم این تجربیات بد، اساساً ما به مبارزه برای یک حزب سیاسی کارگری نیاز داریم که هم بتواند پیشنهادهای سیاستی ارائه کند و هم رسانه‌هایی ایجاد کند که نه به تبلیغات وابسته باشند و نه به پول گرفتن از منابع مبهم.

این امر مستلزم حزبی مبتنی بر یک پلتفرم سیاسی است که هم اهدافی را تعیین می کند که به طور کلی فراتر از نظم سرمایه داری (برنامه «حداکثر») و هم پیشنهادهای فوری - به ویژه برای تغییر قانون اساسی، که به طبقه کارگر به عنوان یک طبقه قدرت می دهد. برنامه "حداقل"). هر دو مورد نیاز هستند و کل برنامه باید کوتاه و مختصر باشد - برنامه ارفورت 1891 حزب سوسیال دموکرات آلمان در ترجمه 850 کلمه است، در حالی که برنامه 1903 حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه 2550 کلمه است.

این باید یک برنامه خلاصه باشد که یک حزب را قادر می سازد از اعتماد شخصی به رهبران فردی و تئوری های فردی آنها فراتر رفته و به آن اجازه می دهد تا به یک نهاد کاری طبقه تبدیل شود.